



میرزا ملکم خان ناظم‌الدوله چهرهٔ پرآوازهٔ روزگار قاجار است. تاریخ او را منادی اصلاحات، نظریه‌پرداز حکومت قسانون، اندیشمند سیاسی و اجتماعی و اقتصادی، پی‌جوی و مبلغ نظام پولی و بانکی نوین، برپاکنندهٔ فراموش‌خانه در ایران، نویسندهٔ رساله‌های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی، روزنامه‌نویس پرشور، سیاستمدار تیزهوش و آگاه و آوده به دسیسه و خلافتکاری در ماجرای لاتاری می‌شناسد. اما به ذوق طنزپردازی او تاکنون توجهی نشده است. در این گفتار نشان خواهیم داد که او در طنزنویسی نیز دستی دارد و در نوشته‌هایش گاهی به مطالب جدی چاشنی طنز می‌زند.

موضوع طنز ملکم، واپس‌ماندگی فکری مردم روزگار اوست. از دید وی، ناگزیری رویکرد به مدنیت نو و تلاش در راه دستیابی به دانش و فناوری و شیوه‌های سیاسی و اداری نوین، چنان آشکار است که رویگردانی از آن یا حتی تردید در ضرورت آن کودنی محض و مایهٔ ریشخند است. پیداست که ناتوانی در درک ضرورتی تاریخی که این مایه بدیهی است، چنان نابخردانه است که باید در نزد دانایان موضوع طنز و مایهٔ خنده باشد. بدین سبب است که ملکم در رساله‌های خود و در روزنامهٔ قانون گاهی با موضوعات برخوردی طنزآمیز دارد و کهنه‌پرستان و کج‌بینانی را که با سنج‌های او سر سازگاری ندارند دست می‌اندازد.

نخستین هدف طنز ملکم، ناصرالدین شاه است. اما روش برخورد او با شاه به گونه‌ای دیگر است. اگر دولتمداران روزگارش را نادان و بی‌خرد و کهنه‌پرست وصف می‌کند، در مورد «قبلهٔ عالم» روش تشویق و تحریک پیش می‌گیرد و می‌کوشد هندوانه به زیر بغل او بدهد، و پیرز به پالاتش بچپاند، چرا که ملکم آن مایه

فراست دارد که بدانند در نظام استبدادی «زبان سرخ سبز می‌دهد بر باد» مگر سعدی بزرگ، منتقد تیزبین واقع‌گرا، نگفته است:

خلاف رای سلطان رای جستن

به خون خویش باشد دست شستن
اگر خود روز را گوید شب است این

بنا بر این، ملکم از روش «شیر کردن» استفاده می‌کند و می‌کوشد نشان دهد که «اعلیحضرت» تخم دلدل است و زادهٔ بلبل. او روشن‌اندیش و تیزبین و آگاه و نوجوی است، و خلاصه چند سر و گردن از وزیرانش بالاتر است. این مجیزگویی دو فایده دارد؛ شاه را برمی‌انگیزد که به اصلاحات سیاسی و اجتماعی دست بزند و دست ملکم را در بازگفت‌اندیشه‌هایش باز می‌گذارد. یا چنین برداشتی است که او در رسالهٔ «دفتر تنظیمات» (= کتابچهٔ غیبی) می‌گوید: «دولت ایران، بلاحرف هرگز بهتر از امروز پادشاهی نداشته است. خیلی نعمت است که در یک ملتی شخص پادشاه هم برحسب عقل طبیعی هم برحسب استحضار خارجی از جمیع وزرای خود برتر باشد.» این همان پادشاهی است که ۹ سال پیش از نوشته شدن رسالهٔ «دفتر تنظیمات» فرمان قتل پاک‌ترین و برجسته‌ترین فرزندان این آب و خاک یعنی میرزا تقی‌خان امیرکبیر را صادر کرده بود، و ناکس‌ترین و بی‌مایه‌ترین عنصر روزگار یعنی میرزا آقاخان نوری را به جای او گمارده بود، و در برخورد با مسئلهٔ نوجویی و نوسازی کشور نیز بسیار واپس‌مانده و ارتجاعی بود. چنانکه سی سال بعد نیز وقتی که محمدحسن خان اعتمادالسلطنه به او می‌گوید: «در سلطنت فتحعلی‌شاه کاغذی ناپلئون اول به فتحعلی شاه نوشته بود در مسئلهٔ مهمی، کسی نبود ترجمه کند، همان‌طور سر بسته پس فرستاده شد. حالا چهار پنج هزار نفر در تهران فرانسه‌دان هستند.» شاه می‌گوید: «آن وقت بهتر از حالا بود. هنوز چشم و گوش مردم این‌طور باز نشده بود.» با این حال، ملکم او را آن مایه

رتال جامع علوم انسانی

خودخواه و ناهوشیار می‌دانست که نامستقیم دستش می‌انداخت، تا بتواند اندیشه‌های خود را بی‌ترس و بیم بازگوید. این گونه برخورد را در ربط با شاه به کار می‌برد. به دولتمردان که می‌رسید زبان سخره و طنز می‌گشود. برای مثال، گروه دولتمدارانی را که پایبند آداب و سنن کهنه بودند و راه و رسم‌های منسوخ را دودستی چسبیده بودند این گونه دست می‌انداخت: «اگرچه رجال دولت علیه برحسب نجابت با دویست نفر قزاق راه می‌روند، و اگرچه برحسب فهم دوهزار بیت شعر عربی می‌دانند، ولی در مراسم ترقیبات مملکت‌داری از سیستانی (منظور کشاورز سادهٔ سیستانی است) هیچ فرقی ندارند...» و در جای دیگر باز آن گروه را ریشخند می‌کند: «در ایران سال کهن و ریش طویل چقدر مایهٔ اعتبار است! بزرگان این دولت قطر شکم و نخوت و تکبر را سند عقل خود قرار داده‌اند، و هرگز جایز نخواهند شمرد که شعور جوانی، محترم‌تر از حماقت نجابت باشد.» و باز دربارهٔ کهنه‌پرستی و چسبیدن به راه و رسم‌های منسوخ اشرافیت روزگار قاجار گوید: «جلال مناصب و یدک‌های مُرصع و افواج قزاق و هنرهای تشخیص و جمیع بزرگی‌ها که آدم را در ایران از قابلیت شخصی مستغنی می‌داند، مخصوص بزرگان ما بماناد.»

طنز ملکم در لایه‌لای مطالب رساله‌هایش به مناسبت‌هایی گنجانیده شده است، و گاهی نیز طرح یک رساله خود، طنز است. رسالهٔ دفتر تنظیمات که از آن مطالبی نقل کردیم، چنین است. ملکم در خواب می‌بیند که ناصرالدین شاه، بزرگان را به دربار فرامی‌خواند و آنان را مأمور می‌کند که قوانین و ضوابطی بنویسند که به موجب آن اختیارات شاه به دو مجلس قانونگذاری (مجلس تنظیمات) و مجلس وزرا ابلاغ می‌شود. مجلس تنظیمات رای شاهانه را در قالب مواد قانونی می‌ریزد و آن را پس از امضای شاه به مجلس وزرا ابلاغ می‌کند. از آن پس وزیران و دستگاه دیوان‌سالاری تنها در چارچوب قوانین و ضوابط مصوب مجلس تنظیمات عمل می‌کنند و کشور نظم و سامان

حجت الله اصیل

طنز نویسی میرزا ملکم خان

قانونی را جانشین هرج و مرج و زورمداری نظام استبدادی می‌کند. قوانین و نظام شبه پارلمانی «وزرا را چنان چابک و زیرک و مستعد خدمت کرده بود که حتی آن اشخاص که با صد کرشمه و ناز راه می‌رفتند و به واسطه وقر و استغنائی مصنوعی خود، خدمات دیوان را قابل اعتنا نمی‌شمردند، با کمال میل و اضطراب پی خدمات دیوانی می‌دویدند، و هر ساعت مصدر یک کفایت تازه می‌شدند...» اجرای قانون منشأ هزار نوع فواید می‌گشت. راه‌ها ساخته می‌شد، تولید افزون می‌گردید، مالیات‌ها افزوده می‌شد. خلاصه «کل آن مقبره‌های ذلت و کثافت که در ایران شهر می‌گفتند، مبدل گردید به شهرهای عالی و بهشت آیین.»

از اینجاست که ملوک ناگهان همه رشته‌ها را پنبه می‌کند: «از ظهور این واقعات چنان فرحی دست داد که از شدت ذوق، سراسیمه از خواب بیدار شدم. سه چهار نفر از رفقای باشعور خودم وارد شدند. رؤیای خود را از غایت شوق و تعجب به ایشان نقل کردم. همه گفتند که ظهور صدق این رؤیا در عهد چنین سلطان جوانبخت جای هیچ تعجب نخواهد بود. قطعاً از رؤیای صادقه

است. در این بین بورانی باندجان صحیح و کباب جوجه آوردند. همه گفتیم: این نقد بگیر و دست از آن نسبه بدار.» عبدالرحیم طالیوف در پایان کتاب *مسالك المحسنين* این مطلب ملوک را تقلید کرده است: «بیدار شدم. دیدم آنقدر خوابیده‌ام که اندامم آماس کرده. برخاستم، خانه تاریک، چراغ مفقود، کبریت نیست. در این ظلمت شب کجا بروم؟ چه بکنم؟ تا بیرون از خانه قدم گذاشتم دچار عسس بی‌داروغه می‌شوم. متفکر نشستم. دیدم از خواب بهتر چیزی نیست. سر خود را به بالین گذاشتم و باز خوابیدم تا کی بیدار شوم.»

رساله «رفیق و وزیر» گفت و گویی است میان رفیق که نماینده ترقی خواهی است و وزیر که هوادار سروسخت روش‌های کهنه است. اما آن روش‌ها را نه به سبب سودمندی و اعتبارشان که به خاطر امتیازات و «مداخلی» که نصیب مقام وزارت می‌کنند، می‌پسندد. ملوک در این رساله نیز شاه را هوادار اصلاحات معرفی می‌کند. وزیر می‌گوید: «هرگاه شاه را به حال خود بگذاریم، یقین بدانید که تا یک ماه دیگر ما را مثل وزرای فرنگ در میان قوانین محصور می‌سازد. هیچ

مضایقه ندارد که مداخل ما را به کلی قطع کند. چیزی که به داد ما رسیده است این است که همه در دفع قوانین شریک هستیم و خیال شاه را می‌توانیم به اندک تدبیر تغییر بدهیم. اول شاه هرچه می‌فرماید ما تصدیق می‌کنیم. بعد وقتی که پای اجرا به میان می‌آید، به هزار وسیله شاه را این قدر خسته می‌کنیم، آخر الامر خودش از خیال خود متنفر می‌شود.» اما رفیق موافق این رای وزیر نیست. می‌گوید از آن می‌ترسم که شاه ناگهان پی به مقصود شما ببرد و خودش «بالشخصه به مقام اجرای تنظیمات برآید.» وزیر با اطمینان می‌گوید ما این قدر از حالت شاه غافل نیستیم. «هرگاه عزم شاه به قدر سرعت ادراک او بود» چنان می‌شد که تو می‌گویی اما شاه چندان در بند خیالات خود نیست. «خیالی که از آن بزرگتر نباشد، همین که یک شب گذشت دیگر کهنه است.»

این سخن وزیر بازتاب اوضاع اداری ایران عصر قاجار است. دیوانیان نبض اوضاع را در دست دارند و شاه که نیمی از وقتش صرف مسائل حرمسرا می‌شود، از کار ملک چندان نمی‌داند. تنبل و نوگریز نیز هست. با وجود این ملوک با این گونه طرح کردن مطلب، می‌خواهد او را به اصلاح اوضاع برانگیزد. رفیق دنباله مطلب را رها نمی‌کند. می‌خواهد با اشارات طنزآمیز خود از برداشت راستین وزیران از شاه و وظایف آنها پرده برگیرد. به وزیر می‌گوید: «به سر مبارک شما که خط می‌کنید، شما هنوز شاه را نشناخته‌اید... رسم شاه این است که هرچه می‌گویند چنان وانمود می‌کند که باور کرد. شما خیال می‌کنید که او را فریب می‌دهید و غافل هستید که هفت سال قبل میرزا آقاخان کسی را فریب می‌داد.» همه نمک طنز در سخن وزیر است، چرا که او نماینده و نماد دیوان سالاری عصر قاجار است، و یاوه‌گویی او بازتاب طرز فکر آن گروه اجتماعی. ملوک، حد تباهی آن گروه را هنگامی نشان می‌دهد که وزیر می‌گوید «توقع دارید که من از سی چهل هزار تومان مداخل خود بگذرم؟» یا هنگامی که درباره خطر بیگانگان اظهار نظر می‌کند



پژوهشگاه ملی مطالعات فرهنگی و اجتماعی
راهنمای جامع علوم انسانی

بی‌خبری و واپس‌ماندگی فکری او آشکار می‌شود: «از اوضاع خارجی هیچ تشویش نداریم، به علت اینکه چهار هزار سال است دولت ایران به همین حال برقرار است و دول اطراف همه محتاج ما هستند و همه در باطن کمال احتیاط را از ما دارند. ما در ایران سه چیز داریم که همیشه باعث وحشت و تزلزل دول خارجه خواهد بود: اول شمشیر کج، دوم کیمیا، سیم وزرای عاقل...» وزیر تا پایان بحث یاهو می‌یافت و سنگ منافع خود را به سینه می‌زند. سخنانش بی‌خبری کامل دیوان‌سالاران را نشان می‌دهد: «مالیات مستقیم یعنی چه، مجلس تنظیمات چه دخلی دارد؟ یعنی این قدر خاک بر سر ما شده که پس از خدمت سه پادشاه بزرگ، پس از چند سفر خراسان که سوار ترکمان راه‌ها را معشوش کرده بود، و هیچ صدایی در اردوی ما بیرون نمی‌آمد، حالا بیایم و ریشم را بدهم به دست چند نفر جفال و هر قانونی که می‌خواهند بگذارند. در صورتی که هیچ عهد بهتر از عهد خاقان مغفور نبود که پسرهایش هرکدام یک سلطان مقتدر بودند و جمیع دول در کمال تزلزل تملق می‌کردند که هنوز آثارش باقی است. چنانچه نادرشاه تمام هند را گرفت و شاه‌اسماعیل با هفت سوار اسلامبول را گرفت، چه عیب داشت که حالا بیایم مقلد فرنگی بشویم؟» و سرانجام در میان سخن رفیق که از ضرورت مجلس تنظیمات، مجلس وزرا، ترتیب وزارتخانه‌ها، ترتیب عدالت و قوانین مالیاتی دم می‌زند، ناگهان فریاد برمی‌دارد: «راستی پانصد تومان که آن مردکه وعده کرده بود به من تعارف بدهد، امروز آورد یا خیر؟... والله اگر تا فردا نیاورد، من هم مواجبی که از برای او گذرانده‌ام معشوش می‌کنم.» رفیق که نوکش چیده شده نومیدانه می‌گوید: «مواجب که سهل است، صحبت ما را معشوش کردید.»

ملکم در رساله «مجلس تنظیمات» اشاره‌ای دارد به نظام استبدادی که آن را در ربط با دستگاه دیوانی «اداره اختیاری» می‌نامد که معنی ساده و روشن آن اداره دلبخواهی است و آن بدان معنی است که دستورها و فرمان‌های شاهانه درباره امور کشور، نه طبق موازین و ضوابط قانونی که به دلخواه مجریان به کار بسته می‌شود. در این باره مثالی می‌آورد که خالی از نمک نیست و روشن‌کننده اوضاع اداری روزگار قاجار است: «مثلاً حکم می‌شود که به فلان نوکر پانصد تومان انعام داده شود. نویسنده برات مختار است که برات را هر وقت

و هر جا که میل خاطر او باشد، بنویسد. هرگاه میل نداشته باشد تا شش ماه او را معطل کرده و سر می‌گرداند و بیچاره صاحب برات باید گاهی در عقب مستوفی به حمام برود، گاهی به فاتحه‌خوانی برود. گاهی غلام و کنیز آقا را واسطه قرار بدهد تا پس از هزار قسم معطلی و ضرر آخر برات را در مسجد یا در مجلس روضه‌خوانی یا مهمانی یا بر سر سواری مهر بفرمایند.»

ملکم که از اوضاع سیاسی و اجتماعی غرب آگاه بود و می‌دانست که در آنجا ضوابط دیوان‌سالاری نو حکم می‌کند که رسیدن به مقام و منصب دولتی موکول به شایستگی فردی باشد نه اصل و نسب، که در نظام فئودالیته و تفوق اشرافیت متداول بوده است، در جای‌جای آثار خویش به شیوه‌های منحن اشرافیت اشاره می‌کند و به آن تیش و کنایه می‌زند. در رساله دستگاه دیوان که جستاری است درباره وضع ناپسامان دستگاه اداری عهد ناصرالدین شاه گوید: «سؤال - یکی از پسران من هوش و استعداد غریبی دارد؛ اما نه او طالب تحصیل است و نه من در بند تشویق. به علت اینکه در ایران، بدون هیچ علم می‌توان حتی وزیر شد. قیمت سرتیپی پانصد تومان است و در پانزده سالگی می‌توان سردار شد...» در رساله «مرو و ترکمان» به همان روش شناخته شده خویش شاه را به گام نهادن در راه اصلاحات تحریک می‌کند: «اعلیحضرت شاهنشاهی یقیناً قابل صد قسم صداقت هستند.» هرگاه «با چنین پادشاه فرشته‌خو شما نتوانید کاری از پیش ببرید، باید هم از جناب شما و هم از دولت ایران به کلی مأیوس شد.» سپس خطاب به مخاطب خود که باید از دولتمداران روزگار او باشد می‌نویسد: «مأموریت مخصوص سر کار شما حقیقت‌گویی است و بس. من ضامن که در اجرای این مأموریت هر قدر مبالغه نمایم ضرر نبرید. وانگهی چه می‌توانند بکنند. هر وقت شما را به کاشان فرستادند (اشاره به تبعید میرزا تقی‌خان امیرکبیر به کاشان و سپس اعدام او در آن شهر) بنده هر طوری که باشد پولک (دکتر پولاک؟) را به جناب سامی می‌رسانم و اگر نشان‌های شما را گرفتند، بنده یک جفت نشان پیشکش سرکار عالی می‌کنم، و حال اینکه اعلیحضرت اقدس شاهنشاهی هم حقیقت‌طلب و هم قدردان است، و الاً حال می‌بایستی در کربلای معلی باشید.» (اشاره به تبعید حاجی میرزا آقاسی به عتبات). سپس تاکید می‌کند که اگر می‌خواهید کاری

بکنید، شتاب بورزید و اگر می‌خواهید وقت خود را به مشورت بگذرانید، و خود را گرفتار «فروعات» بکنید، چند روز عمر خود را ضایع مکنید. «فرنگ خیلی تماشا دارد، برویم قدری برقصیم. هرگاه بدگذشت می‌نویسم از اینجا قدری یادنجان خشک بفرستند.»

رساله «اصول مذهب دیوانیان» طنزی است در انتقاد اوضاع سیاسی و اداری ایران. این رساله زبانی تند و گزنده چون روزنامه قانون دارد، و علتش نیز آن است که ملکم آن را در زمان برکناری از مناصب دولتی نوشته است. در این رساله از هیچ اهانت و هتاکی به دولت ایران و در راس آن به میرزا علی اصغرخان امین‌السلطان (دشمن شماره یک ملکم) خودداری نمی‌کند. رساله با این جمله‌ها آغاز می‌شود. «خداوند عالم خاک ایران و اهل ایران را از برای چه آفریده است؟ از برای اینکه به چند نفر الواط بی‌دین خوش بگذرد. اسم مبارک این الواط چیست؟ اولیای دولت علیّه ایران. این اولیای شریف به چه چیز صاحب چنان امتیاز شده‌اند؟ به هنر اینکه ایران را فقیرتر و ذلیل‌تر و خراب‌تر از هر نقطه روی زمین ساخته‌اند. از برای پیشرفت چنان مأموریت مقدس باید صاحب چه فضایل باشند؟

اولاً: باید از هیچ نوع رسوایی خجالت نکشند. ثانیاً: باید از روی صدق و ایمان دشمن معرفت و مروج منتهای قرمساکی باشند.

ثالثاً: باید خود را به حدی بی‌غرض بسازند که از روی انصاف آن ردلی که برحسب پستی ذاتی و به حکم شرافت جنون بر همه ایشان مرجح باشد، او را شخص اول قرار دهند.»

این شخص امین‌السلطان است که پس از رو شدن دست ملکم در ماجرای لاتاری در برکناری وی از مناصب دولتی نقش موثر داشت و ملکم از آن پس، در روزنامه قانون وی را به یاد دشنام و انتقاد می‌گیرد. ملکم خود درست‌کارتر از آن صدر اعظم نبود. اندیشه قانون‌خواهی او در جنبش مشروطیت موثر افتاد، اما کردار چندان پسندیده‌ای نداشت. او جاه‌طلب و پول‌پرست بود و برای دستیابی به پول و منصب مرزهای شرافت و اخلاق را درمی‌نوردید. وی در سرتاسر رساله «اصول مذهب دیوانیان» به امین‌السلطان می‌تازد.

ملکم رساله کوچکی دارد به نام «در نتیجه نگارش اوراق». در آن رساله نتیجه و فرجام قلم زدن را در شرایط استبداد سیاسی ایران خاطر نشان می‌سازد. رساله به

روش پرسش و پاسخ نوشته شده است. نویسنده یا راوی داستان، سرگرم حک و اصلاح کتابی است که تازه نوشته است. دوستی از در در می آید و با دیدن آن کتاب برای برحذر داشتن نویسنده می پرسد «فایده این پر و پوچ چیست؟» نویسنده پاسخ می دهد که مطالعه حکایات و اطلاع از قصص و روایات موجب بینایی و ازدیاد تربیت و عبرت ملت است و عبرت و تربیت نیز سبب ترقی و آبادی مملکت و این دو به «انتظام قدرت دولت» می انجامد. پس از رد و بدل شدن چند پرسش و پاسخ، پرسنده حکایت روباه را در گلستان سعدی می آورد که «دیدندش گریزان و افتان و خیزان، گفتندش چه آفت است که موجب چندین مخافت است؟ گفت شنیده ام شتر را به سُخره می گیرند. گفتند ای سفیه لایعلم! تو را با شتر چه مناسبت و شتر را با تو چه مشابهت؟ گفت خاموش که اگر حاسدان بگویند که شترم و گرفتار آیم که را غم تخلیص من باشد.» و به نویسنده هشدار می دهد که اگر برای تونیز از غرض حاسدان گرفتاری پیش آید، تا یک نفر صاحب انصاف و مروت پیدا شود... بیم آن است که تا آن وقت کار تو را ساخته باشند. ملکم با

گنجائیدن این حکایت گلستان، در متن داستان طبیعت نظام استبداد شرقی را نیک نشان داده است، نظامی که حساب و کتاب نمی شناسد و قدرت مطلق و بی مهار همواره گرایش دارد که بساط دیوان بلغ را تکرار کند. نویسنده در پاسخ این پرسش به توجیه کار خود می پردازد و آن را فداکاری در راه ملت می شناساند و ناگهان مسیر بحث از نبود آزادی قلم به انتقاد اجتماعی برمی گردد: «چند روز قبل که کتاب تمام شده بود، القاب متداوله این زمان را تعداد و ملاحظه می نمودم. رسیدم به القابی که من باب لوطی بازی به تجار داده شده است و این است که می نویسیم: ملک التجار، معین التجار، رئیس التجار، امین التجار، مشیرالتجار. به اینجا که رسیدم هوش از سرم پرید. بابا امان و مروت. شما یک نفر تاجر سراغ من بدهید آن وقت این حقه بازی ها را دریابوید. این عجب تر که بقال بیچاره یک بار پیاز و یک کوزه ماست که می خرد، صاحبان آن، همین که قپان زده شد، از در دکان رد نمی شوند تا پول بگیرند و سالی دوازده ماه در مجالس و محافل، بازی درمی آورند، اسمش بقال بازی است! آقا کریم شیرهای! از بقال بیچاره چه می خواهی؟ بیا تاجر بازی درآور...»

بدینسان، ملکم میدان طنز را از قلمرو سیاست و آزادی قلم به عرصه اجتماع می گسترد و برخورد ابلهانه درباریان را با قشر کاسبکار به طنز می نکوهد.

در پایان گفتار نگاهی به رساله «پولتیکای دولتی» بیاندازیم. ملکم در این رساله از سیاست شرقی انگلستان و سیاست توسعه روسیه به سمت هندوستان سخن می گوید و خطری را که گسترش نفوذ و تهاجم آن دو دولت متوجه ایران می کند تحلیل می کند و آنجا که به بی تدبیری حکومت ایران اشاره می کند، با ریشخند می گوید: «می توان گفت که تا به حال پولتیک ایران به جز عقاید باطل و احتمالات غیرصائب بنیان دیگری نداشته است، چنانکه وقتی اعمال گذشته این دولت را با خیالات دول اطراف تطبیق می کنیم می بینیم کلاً یا خبط عظیم بوده یا حرکات بی معنی...» دولتمداران ایران «...معنی پولتیک های بزرگ را نفهمیده اند و خیال می کنند که پولتیک های ملی را که دو بیست سال به یک قرار پیش رفته اند، می توان با تدبیر ایرانی از نصف راه برگردانید. مثلاً می گویند: هرگاه در فلان کاغذ فلان لفظ را بنویسیم یا در فلان مجلس با فلان سفیر گرم بگیریم کار درست خواهد شد.» تدبیرشان این است: «دولت

روس زیاد مقتدر شده پس باید راه آذربایجان را ساخت. انگلیس ها می خواهند سیستان را جزو افغانستان بکنند پس باید با میرزا آقا خویی (منشی سفارت انگلیس) گرم گرفت. روس می خواهد مازندران را مستخر بکند ما هم اذن نخواهیم داد که کشتی روس داخل مرداب انزلی بشود. اقتدار دول خارجه روز به روز زیاد می شود، اما غلط می کنند، ما هم سفرای ایشان را به تعزیه راه نخواهیم داد...» این مطالب پسند میرزا فتحعلی آخوندزاده شده و در نامه مورخ ۲۹ مارس ۱۸۷۱ به میرزایوسف مستشارالدوله آن را نقل کرده و گفته است که این شیوه بیان که ملکم به کار برده هم ناصحانه و مشفقانه است و هم حالت ارکان مشورت را در دربار ناصرالدین شاه با صراحت و مؤثر بیان کرده است.*

در پایان این رساله نیز اشرافیت روزگارش را دست می اندازد: «هرگاه بنده از عقلای این دولت بودم، یعنی اگر با پنجاه نفر نوکر گرسنه راه می رفتم و اگر چند رأس یابوی کثیف در پیش روی من یدک می کشیدند، و اگر سالی بیست هزار تومان پول دولت را می خوردم و اگر از جمیع علوم که لازمه تربیت است به کلی عاری بودم و اگر اجداد من با چند دزد دیگر، ولایات ایران را نوبت به نوبت غارت کرده بودند، و اگر از هنرهای بسیار مشکل شخصی آراسته بودم و اگر غمزات، مردم قریبی را سند علو خیالات خود قرار داده بودم، آن وقت به اطمینان این نوع اعتبارات عرض می کردم: دولت ایران دو قسم پولتیک دارد. یکی کوچک و ضعیف، محقر و موقتی، بی مال، بی معنی و یکی دیگر بزرگ، عالی، ملی، با شأن، با معنی و قابل هر نوع ترقی. پولتیک کوچک آن است که دولت ایران بدون تأمل و بدون تخلف یا دولت روس موافقت نماید و کمال اهتمام را داشته باشد که به هیچ وجه بهانه به دست روس ندهد، و بقای خود را به انسانیت و ترحم آن دولت بگذارد.»

اما اگر از این نیش و کنایه ها لبخندی بر لبان خواننده نشسته باشد، چون بخواند که ملکم می گوید «پولتیک بزرگ را بروز نمی دهم زیرا به جهت یافتن این پولتیک سال ها زحمت کشیده ام.» آن لبخند بر لبانش می پژمرد.

پی نوشت:

* تمثیلات، ترجمه محمدجواد قراچه داغی، خوارزمی، چ ۲، ۱۳۵۶، صص ۱۳-۱۴.

